

زبان مادری و کیستی ملی

30. هویت طلبی و کیستی ایرانی-چهار

سر آن داشتم که گفتار در باره هویت طلبی را در پاره پیشین به پایان برم ولی انبوهی از نامه ها و پرسشها برآرم داشت تا بر بخش هویت طلبی و کیستی ایرانی یک پاره دیگر نیز بیفزایم.

شاید پرسش بنیادین از جنبش هویت طلبی همان باشد که بارها در چارچوب این جستار پرسیده شده است: "کدام هویت؟" پیشاپیش ناگزیر از گفتارم که این پرسش نه تنها پیش روی هویت طلبان آذربایجانی، که پرسشی بنیادین و ریشه ای در برابر هر ایرانی است، در برابر هر ایرانی که خود را نه یک هموند قبیله، که شهروند این کشور می داند. بدیگر سخن هر کدام از ما باید در چالشی روزاروز با خویشتن خویش، خود را بپرسد که کیستی(های) او چیست و ویژگیهای آن(ها) کدامند؟ هنگامی که کسی می گوید «من ایرانی هستم» باید پیشاپیش پاسخ به این پرسش را آماده داشته باشد که ویژگیهای این "ایرانی بودن" کدامند. پس اگر از هویت طلبان خواسته می شود که ویژگیهای این "هویت"ی را که در "طلب" آند بازگو کنند، نباید انگاشت که این چالش تنها دست در گریبان آنان دارد، این باری است که ما ایرانیان نسل به نسل بر دوش کشیده ایم و اگر برآستی درونمایه فرهنگ شهروندی را دریافته باشیم، هیچگاه از آن رهائی نخواهیم یافت، چرا که کیستی آدمی، و بویژه کیستی ملی، "شدن" است و نه "بودن"، کیستی یک پدیده ایستا نیست، کیستی یک روند است و یک فرآیند، کیستی برای یک شهروند پرسشی هرروزه است، چرا که هر شهروندی نه تنها با هیچ شهروند دیگری همسان نیست، که خود نیز هیچگاه یکسان نمی ماند و پیوسته در پویش و دگرگونی است. از همین رو است که قبیله گرا پرسش در باره کیستی خود را یکبار برای همیشه پاسخ می دهد و آنگاه برای همیشه در لاک سنگی خود می خزد، ولی شهروند درگیری با همین پرسش روزاروز را از نشانه های فرهنگ شهروندی می داند.

دیگر آنکه فرهنگی شهروندی، ساخته و پرداخته انسانهای "ویژه" است. بدین معنی که شهروند در همین "ویژه بودن" خویش است که شهروند می شود، شهروند از زندگی گله وار و همسان-مندی (1) گریزان است. او پیوسته در جستجوی "فرد" است و نه "گروه" و اگر نیز در میان گروه زندگی کند، بر پایه همان بینش شهروندی اش ویژگیهای گروه خود را در برابر دیگر گروههای همسان برجسته می کند. یک نمونه بسیار سودمند این رفتار و این ویژگی، همسنجی نگاه شهروندان خاور میانه در یکسو، و اروپا و آمریکا در سوی دیگر، به پرسمان زبان مادری و جایگاه آن در کیستی ملی است:

بدینال فروپاشی امپراتوری عثمانی و پدید آمدن کشورهای پرشماری که بیشینه مردمان آنان عربزبان بودند، و همچنین زایش و بالش پانعربیسیم، واژه نوین "أمة العربیة الواحدة" نیز پدید آمد. در پی آن و در پاسخ به این پرسش که "عرب" کیست؟ گفته شد "هر آنکس که بزبان عربی سخن بگوید". مصر و سوریه تا بدانجا پیش رفتند که در یکم فوریه 1958 "الجمهورية العربیة المتحدة" را پایه گذاری کردند. گردش روزگار نشان داد که داستان "أمة الواحدة" بیشتر به شوخی می ماند، اگرچه اسرائیل دشمن شماره یک همه کشورهای عربی است و هم امروز نیز در نبرد پیوسته با مردم بی پناه فلسطین بسر می برد، شمار فلسطینیهای کشته شده بدست همین "برادران عرب" و سربازان همان "أمة الواحدة" بسیار بزرگتر از شمار کشته شدگان آنان بدست دشمن اسرائیلی است. اگر از همه درگیریهای خونین میان بخشهای گوناگون این "ملت یکپارچه" نیز درگذریم، کشتار دهها هزار فلسطینی در اردن و لبنان و بدست ارتشهای اردن و سوریه و فالانژها به تنهایی گویای همه چیز است.

پانعربیسیم، هر آنکه را که بزبان عربی سخن بگوید "عرب" می داند، بر همین پایه پانترکیسیم نیز هر آنکه را که بزبان ترکی سخن بگوید، "ترک" می خواند. با اینهمه هردو گروه در پاسخ به این پرسش درمی مانند، که اگر زبان به تنهایی بازگو کننده کیستی ملی یک انسان، و یا گروهی از انسانها باشد، پس اینهمه مرزهای گوناگون و نامهایی چون لبنان و سوریه و مصر و عراق و ... و در آنسو ازبکستان و قرقیزستان و ترکیه و آذربایجان و ... به چه کار می آیند؟ و پیش از هرچیز و با نگاه دوباره به گفتمان هویت طلبی و شعار "هارای هارای من ترکم" این پرسش نیز برای چندمین بار خود می نماید که اگر "ترک بودن" بازگو کننده همه ویژگیهای ترکزبانان است، پس ویژگیهای گروههای گوناگون ترکزبان ایران مانند قشقاییها و خلجها و ترکمنها را در کجا باید جست؟

این نگرش مردم خاورمیانه به پرسمان "زبان مادری و کیستی ملی" بود، نگاه مردم بخشی از این جهان با فرهنگ ریشه دار قبیله گرایی که هنوز فرسنگها تا رسیدن به فرهنگ فراگیر شهروندی راه دارند. اکنون نگاهی می افکنیم به نگرش مردمی که فرهنگ شهروندی در میان نشان نهادینه شده است. برای نمونه در اروپا، فرانسوی زبانان در سه کشور فرانسه، بلژیک و سوئیس زندگی می کنند. تنها کسانی که خود را "فرانسوی" می نامند و از سوی دیگران نیز چنین نامیده می شوند، شهروندان جمهوری فرانسه هستند. فرانسوی زبانان سوئیس خود را نه "فرانسوی سوئیس"، که "روماند" می خوانند. فرانسوی زبانان بلژیک نیز خود را نه "فرانسوی بلژیکی"، که "والون" می نامند. این پدیده را در یک کشور پیشرفته دیگر و هزاران فرسنگ دورتر از اروپا نیز می توان دید. فرانسوی زبانان کانادا خود را نه "فرانسوی کانادا"، که "کیکی" می نامند. (در باره همه گروههای نامبرده واژه "فرانکوفون" بکار می رود، که نزدیک به "فرانسه زبان" است). در بلژیک هلندی زبانان خود را "فلامین" می نامند. ایتالیایی زبانان سوئیس خود را "تیچینو" (2) می نامند. سوئیس، یا آنگونه که آلمانی زبانها آنرا می نامند "شوایتس" نام خود را از "شویتسر"ها، که مردمان آلمانی زبان آن کشور هستند می گیرد (3)، از آنجایی که نام آنان با نام کشورشان یکی است آنان را "سوئیسهای آلمانی" می خوانند. از میان کشورهای آلمانی زبان آلمان، سوئیس، اتریش و لوکزامبورگ، این تنها مردم کشور آلمان هستند که خود را "آلمانی" می نامند.

در آنسو اقیانوس نیز می توان این پدیده را پی گرفت. اسپانیایی زبان رسمی نوزده، و پرتغالی زبان رسمی یک کشور امریکای لاتین است. ولی نه برزیلیها خود را بر پایه زبان مادری (یا رسمی) پرتغالی می دانند و نه کوباییها و کلمبیاییها و آرژانتینیها و آن شانزده کشور دیگر، اسپانیایی. هر کدام از این کشورها کیستی ملی ویژه خود را دارند و اگرچه همه آنان اسپانیایی را با گویشی کمابیش یکسان سخن می گویند، ولی کیستی ملی یک شهروند مکزیکی را حتا با کیستی همزبان و همسایه کوبایی اش نیز نمی توان سنجد، چه رسد به کشورهای دوردستتری چون آرژانتین و شیلی. همچنین شهروندان انگلیسی زبان آمریکا و کانادا و بریتانیا و استرالیا نیز هرکدام از کیستی ملی ویژه خود برخوردارند و بجز مردم انگلستان، هیچیک خود را انگلیسی نمی نامند (4).

پس می بینیم که هرچه از ساختارهای قبیله ای دورتر می شویم و به ساختارهای شهروندی نزدیکتر، نقش زبان در ساختن کیبستی ملی کمرنگتر می شود و انسانهای پیشرفته و با فرهنگ هرروز لایه های بیشتری بر کیبستی خویش می افزایند و از "تک لایه ای" بودن می گریزند. و چنین است که در فرهنگ شهروندی، دو فرانسه زبان یک شهر مرزی، اگر چه در یک خیابان زندگی می کنند، هر یک کیبستی ویژه خود را دارند و یکی "والون" است و دیگری "فرانسوی"، و در فرهنگ قبیله ای، دو تن که یکی در تونس و دیگری در یمن (با در ترکیه و اوغورستان چین) و هزاران فرسنگ دور از هم می زیند، "عرب" (یا ترک) نامیده می شوند. قبیله گرا نخست خود را با نگاه به زبان مادری اش ترک یا عرب می داند و آنگاه سخن از کیبستی ملی خود (عراقی، کویتی، تونسسی، و یا ترکیه ای، فرقیز و اوغور) میراند، و شهروند نخست سخن از کیبستی ویژه خود (فرانسوی، والون، رومانند، کیککی و یا استرالیائی، انگلیسی، امریکایی و کانادایی) می راند و آنگاه زبان مادری خود را می نامد.

از همین رو است که من پافشاری بر کیبستی "ترکی" را در راستای اندیشه های قبیله گرایانه، و به پیروی از آن شعار «هارای، هارای، من تۆرکم!» را نیز شعاری واپسگرایانه می دانم، و بر آنم که بازخوانی شهروندانه واژه "کیبستی" - یا آنگونه که هویت طلبان می گویند، "هویت" - راه به بازتعریف کیبستی آذربایجانی خواهد برد و شهروند آذربایجانی با نامیدن کیبستی خود، دیگر نیازی به این نخواهد داشت که برای شنونده نام زبان مادری خود را که "ترکی آذربایجانی" است را هم بر زبان آورد. همانگونه که مردم جمهوری آذربایجان و ترکمنها و قرقیزها و ازبکها تنها و تنها با نامیدن کیبستی خود، همه ویژگیهای چندگانه آن (برای نمونه زبان مادری) را بازگو می کنند.

اکنون و با کنکاش در رفتار مردمان سرزمینهایی که فرهنگ قبیله ای را در گذشته های بسیار دور خود پشت سر گذاشته اند و به شهروندان آزاد و با فرهنگ کشورهائیشان فرارسته اند، باید بار دیگر از هویت طلبانی چون آفاق مهدی ن. (که در بخش بیست و هفتم این جستار نامه او را آوردم) بپرسیم، آن هویتی که ایشان و دیگر هویت طلبان راستین (و نه قبیله گرایان و نژادپرستان جدائی خواه) بدنبال زنده کردن آنند، کدام است و ویژگیهای آن چیست؟ آیا در این هویت جایی برای کیبستی ایرانی مردم آذربایجان یافت می شود، یا ایشان و هماندیشان او نیز بمانند جدائی خواهان نژادپرست و قبیله گرایان پیشینه خود را در دشت قیچاق و کوهستان آلتائی می جویند؟

جدائی خواهان نژادپرست آزادند که خود را از نوادگان چنگیز و تیمور و هولاکو و آتپلا بدانند، ولی من آذربایجانی نیز آزادم خود را به همان نامی بنامم که نیاگانم بر من نهاد اند. نیاگانی که سدها و شاید هزاران سال بر این خاک زیسته اند و دستاوردهای فرهنگی هزاران ساله را پاسداری کرده اند و به ما سپرده اند. آنان همیشه خود را "آذری" می خواندند، نه ترک و نه اوغوز. چرا که آنان بر کیبستی خود آگاه بودند و می دانستند که زبان، تنها یکی از سازه های کیبستی هر انسانی است و نیک اگر بنگریم، می بینیم که نیاکان ما با نگرشی مدرتر از هویت طلبان سده بیست و یکم به پرسیمان هویت ملی نگرستانند. به دیگر سخن آنان نیز (از صفویان گرفته تا فرقه دموکرات) با همه خوب و بدشان در یک نکته بر هویت طلبان امروزی ما، برتری داشتند و هیچگاه خود را "ترک" نمی دانستند و نمی نامیدند، که درست بمانند فرانسوی زبانان و آلمانی زبانان امروز اروپا، با همه وابستگی به زبان مادری، کیبستی خود را در آن خلاصه نمی کردند و با برجسته کردن ویژگیهای فرهنگی خود، میان خود و دیگر ترکزبانان (مانند ازبکها و عثمانلوه) مرز می کشیدند.

کیبستی ترکی تا پیش از پیدایش جنبش پانترکیسم، در میان ترکزبانان نیز از جایگاهی پست برخوردار بود. برای نمونه عثمانیان که بر همسایگان خود نامهای خوارکننده ای چون "کورد بی مرد"، "روس منحوس"، "اوباش قیزیلباش" و "انگروس بی ناموس" می نهادند، برای ترکان نیز به پیروی از سلجوقیان نام "آتراک بی ادراک" را برگزیده بودند (5). اگرچه اسماعیل کاسپرینسکی از تاتارهای کریمه برای نخستین بار و در راستای همبستگی مسلمانان امپراتوری روسیه (که نزدیک به همه آنان ترکزبان بودند) زبان ترکی را ویژگی برجسته این همبستگی نامید و بدینسان نخستین گام را در پیدایش پانترکیسم برداشت. ولی این "ترکان جوان" بودند که در آستانه فروپاشی جامعه عثمانی، که کیبستی "پان اسلامیستی" آن به بن بست رسیده بود و گردان و ارمنیان و عربزبانان آن می رفتند که راه خود را جویند و بیمایند، با دست یاختن به کیبستی ترکی، که بجای دین بر زبان استوار شده بود (6)، تلاش خود را برای یکپارچگی سرزمینهای بجای مانده، بر پایه جهانبینی پانترکیستی آغاز کردند و شعار «خوشیخت آنکه خود را ترک می نامد» سردادند. کاری که پنجاه سال پیش از آن در جامعه به بن بست رسیده ایران و بدست اندیشمندان آذربایجانی (در اینجا بر پایه تاریخ ایران باستان و زبان پارسی) آغاز شده بود. ترکان جوان و پس از آنان کمالیستها گذشته "عثمانی" ترکیه را از یاد مردمان آن زدودند و برای آسانی کار، الفبای لاتین را برای نوشتن بکار بردند و بدینگونه راه پژوهش در نوشته های کهن را بر مردم ترکیه بستند، کشوری نوین، با مردمانی نوین و کیبستی نوین پدید آمد، که نزدیک به همه پیوندهای آن حتی با گذشته بسیار نزدیکش گسسته بود.

در پهنه فرهنگی ایران واژه "ترک" درونمایه های گوناگونی داشت، ولی قبیله گرایان و نژادپرستان با یک کاسه کردن آنها بدنبال براه انداختن جنگهای نژادی در ایرانند. آن "ترک"ی که در شاهنامه در برابر ایرانیان سپاه آراسته است، با آن "ترک"ی که حافظ سمرقند و بخارا را به حال هندویش می بخشد و آن "ترک"ی که قطران تبریزی از دست ویرانگریهایش نالان است و آن "ترک"ی که مولانا او را با هندوان همزبان می داند، یکی نیستند. در این میان باید جایگاه "زبان ترکی" را از "کیبستی ترکی" جدا کرد. از آنجایی که نزدیک به همه دودمانهای پادشاهی در ایران پس از اسلام ترکزبان بودند، نادیده گرفتن این زبان به هنگام پژوهش در باره کیبستی ملی از دانش و خرد بدور خواهد بود، همانگونه که در این راه نه می توان زبان عربی را نادیده گرفت و نه دین اسلام را. با اینهمه من برآنم که هویت طلبی اگر بدنبال پروراندن کیبستی آذربایجانی باشد، جنبشی پیشرو، و اگر بدنبال کیبستی ترکی باشد، جنبشی واپسگرا است. ناگفته نباید گذاشت در این میان انگشت نهادن بر زبان ترکی آذربایجانی کاری درست و بایسته است و در خواست آموزش روشمند آن یک حق شهروندی، و هر کسی به هر بهانه ای در برابر این درخواست بجا بایستد، یک قبیله گرا است، چرا که از اندریافت گوناگونی مردم ایران و حق بی چون و چرای آنان در زیستن دیگرگون ناتوان است. هویت طلبان نیز باید دست به بازتعریف کیبستی خود بر پایه همه ویژگیهای آن بزنند و از زبان کیبستی نسانند.

کیبستی آذربایجانی اگر از یکسو بر زبان ترکی استوار است، از دیگر سو همچون تازی در بود فرهنگ و تاریخ ایرانزمین، بویژه در پانصد سال گذشته تنیده شده است. اگر اونغون (نماد) ترکهای اوغوز گرج خاکستری است، این شیروخورشید است که بدست شاهان ترکزبانی چون صفویان و نادرشاه و قاجاریان بر سینه پرچم ملی ما نشانده شده است. از همین رو است که چه در میان شاهان برخاسته از آذربایجان و چه در میان دیگر شاهان ترکزبان و ترکتبار کسی را نمی یابیم که واژه "گرج" را در نامش داشته باشد، ولی نامهایی چون "فیزیل ارسلان"، "آلپ ارسلان"، "فیلیچ ارسلان" (7) و مانندهای آن در تاریخ

چهارگوشه این سرزمین فراوانند. با بازتعریف درست کیستی آذربایجانی دیگر کسی از شنیدن واژه آذری برنخواهد آشفته، چرا که این واژه تنها نام زبانی است که روزگاری در این سرزمین بدان سخن می گفتند و در زندگی امروزه مردم آذربایجان جایی ندارد (بجز بخشهایی که در آنها هنوز به این زبان سخن گفته می شود) و تنها پیکار پژوهشهای دانشگاهی می آید. با داشتن کیستی آذربایجانی، دیگر هویت طلبان ناچار نخواهند بود که بایک خرمدین را "ترک" بنامند، همان بایکی را که نام استادش جاویدان پسر شهرک، نام همسرش گل اندام، نام سردارش آذین، نام دژ پایداری اش بذ و نام دینش "خرمدین" است، و با این نامهای پارسی اگر امروز سر از خاک برمی داشت، بارانی از ناسزاهایی چون آسیمله و خودباخته و باستانگرا و پانفارسیت بر سرش می بارید! در این کیستی دیگر نیازی به این نیست که نظامی گنجوی "ترک" خوانده شود، اگرچه حتی نیم بینی هم به زبان ترکی نسروده است و در دل جز مهر ایران و شاهان ساسانی نپرورده است. کیستی آذربایجانی برای اینکه کسی را از خود بداند، نیازی به این نخواهد داشت که او ترک باشد، در کیستی ترکی ولی چنین نیست و همانگونه که هم قبیله گرایان و نژادپرستان ما و هم پانترکیستهای ترکیه نشان داده اند، انسانها به دو دسته "ترک" و "ناترک" بخش می شوند و تا جایگاه کسی در این دو دسته آشکار نشود، نمی توان او را خودی دانست.

کیستی ترکی ناچار از ستیز با شاهنامه است، چرا که خود را ترک، ترک را همان تورانی، و تورانی را نماد پلیدی می بیند. پس باید بدروز از شاهنامه یک کتاب ترکستیز و از فردوسی یک سراینده نژادپرست بسازد و گرایش نیرومند مردم آذربایجان به شاهنامه در سده های گذشته را نادیده بگیرد. کیستی آذربایجانی ولی شاهنامه را بخشی از پیشینه فرهنگی خود می داند و بخوبی از درونمایه های نمادها و وام-واژه های آن آگاه است (8).

در کیستی ترکی نه تنها بایک و نظامی و قطران و صائب و شمس و ... جای نخواهند داشت، که سرایندگانی چون نسیمی نیز از آترو که هم به ترکی و هم به پارسی سرورده اند، بیگانه خواهند بود. و همچنین شاهان صفوی که زبان دیوانی شان پارسی بود و با کنار گذاشتن سران قزلباش و میدان دادن به ارمنیان و گرجیان "ترکستیزی" کرده اند، بیگانه خواهند بود. همچنین است جایگاه شاهان قاجار که معجز شبستری در باره یکی از آنان می سراید:
دوین شعریله بیر نامه آپاردیم شاه ایرانه (دیروز شعری را با نامه به پیش شاه ایران بردم)
دندی ترکی نمی دانم، مرا تو بچه پنداری؟ (گفت ترکی نمیدانم، تو مرا بچه میپنداری؟)
اؤزورک اوغلو تورک امما دئییر تورکی جهالت دیر (خودش ترک و ترکزاده، ولی ترکی را جهالت می داند)
خدایا مضمحل قیل تختدن بو آل قاجاری (خدایا این آل قاجار را از تخت سرنگون کن)

و از همین دست است روزگار ستارخان، که هفتاد و دو کشور را زیر پرچم ایران می خواست و بر شاهان ترکتبار برشوریده بود، و شیخ محمد خیابانی، که به هنگام اشغال آذربایجان بدست ارتش عثمانی با آنان از سر ستیز درآمد و از اینکه مساوانچها نام زیبای آذربایجان را دزدیده و بر سرزمینهای آنسوی ارس نهاده بودند، چنان در خشم شد که خواست نام آذربایجان ایران را به "آزادستان" بگرداند (9).

آغوش کیستی آذربایجانی ولی، بروی همه نامبردگان بالا باز است. چرا که این کیستی تنها به زبان نمی نگرند و همه ویژگیهای تاریخی و فرهنگی را نیز برای بازتعریف خویش در شمار می آورد. این کیستی نه نیازی به دروغبافی و ترک خواندن همه چهره های درخشان تاریخ دارد تا آنان را خودی بداند، و نه نیازی به ساختن آمارهای شگفت آور سی و پنج یا چهل میلیون. کیستی آذربایجانی بدون نگاه به شمار گویشوران زبان ترکی آذری همه ویژگیها و سازه های یک کیستی مدرن و امروزی را یکجا گرد می آورد و بر پایه آنها دست به تلاش برای رسیدن به خواسته های انسانی و حقوق شهروندی خود می زند.

کیستی آذربایجانی بدنال بازتعریف خویش بر پایه ارزشهای جهان مدرن است و از گذشته خود با همه خوب و بدش زمینه ای می سازد برای آسایش و سربلندی امروز، و در کنار پرداختن به زبان مادری، برابری زن و مرد، آزادی اندیشه و گفتار، آزادی در گزینش دین (بویژه در باره هم میهنان بهائی) و دیگر نابرابریها را نیز از یاد نمی برد؛ این کیستی پیشرو است و رو به آینده دارد.

و هویت ترکی با پایفشاری بر تنها یکی از سازه های خویش که زبان ترکی باشد، پشت به ارزشهای جهان امروز، گذشته خویش را شخم می زند و می شکافد و همچون گنج-جویانی که در جستجوی زر و سیم دیگر یافته های ارزشمند را خرد و نابود می کنند، آن بخش از گذشته خود را که پیوندی با زبان ترکی ندارد، نادیده می گیرد، و با اگر به ارزش آن پی ببرد، با تلاشی غم انگیز در برساختن یک کیستی دروغین، به آن درونمایه ای ترکی می بخشد؛ این کیستی واپسگرا است و رو به گذشته دارد.

دنباله دارد ...

[۲۵. "نیوستگی" و کیستی ایرانی- دو](#)

[۲۶. "نیوستگی" و کیستی ایرانی- سه](#)

[۲۷. هویت طلبی و کیستی ایرانی- یک](#)

[۲۸. هویت طلبی و کیستی ایرانی- دو](#)

[۲۹. هویت طلبی و کیستی ایرانی- سه](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

تابستان هشتاد و هفت

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

Uniformity .1

2. Suisses romands / Romands - Wallons - Québécois / Quebecer - Flamen - Ticino

3. نام بین المللی سوئیس "کنفدراسیو هلوتیکا" است (نشان کشوری آن دو حرف سی و اچ هستند). شوابتس ها بخش آلمانی زبان "سوگندورزان گهن" بودند که بسال 1291 این کشور را پایه گذاری کردند؛

Deutschschweizer/ Alte Eidgenossenschaft / Confoederatio helvetica (CH)

4. میلیونها انسان در سه قاره جهان به زبان فرانسه سخن می گویند. ولی نه تنها کیستی ملی شهروندان توگو و کانادا و بلژیک، هیچ گونه همانندی با یکدیگر ندارند، که حتا دو کشور فرانسه زبان را در جهان نمی توان یافت که از کیستی یکسانی برخوردار باشند.
5. Kurd i bi merd, rus i menhus, evbaş i kizilbaş, engurus i bi namus, Etrak i bi idrak
در باره جایگاه واژه "ترک" و زبان ترکی در سرزمینهای عثمانی پژوهشهای فراوانی انجام گرفته که آوردن نمونه هایی از آنها چارچوب این جستار را می شکافد. خوانندگان کنجکاو می توانند بویژه از پژوهشهای کارشناسانه فؤاد کؤپرولوزاده، برای نمونه "نخستین متصوفان در ادبیات ترک" (نورک ادبیاتیندا ایلیک مؤتصوفلر) بهره بجویند. از دیگر پژوهندگان ترک می توان از عثمان توران و مصطفا آق داغ نام برد.
6. تا پیش از سال 1921 اگر کسی از یک شهروند عثمانی در باره کیستی ملی او می پرسید، پاسخ می شنید که: «الحمدوالله مؤسؤلمانیز» (الحمدلله مسلمانیم!)
7. آرسلان (اصلان در ترکی آذری): شیر.
8. برگردان شاهنامه به زبان ترکی در دو سوی ارس، آئین شاهنامه خوانی به ترکی و ستایش فردوسی از سوی سرایندگان چون شهریار گواه این سخن است.
9. خیابانی در برابر تبه کاریهای ارتش عثمانی در تبریز به نبرد برخاست و پس از شکست از آنان به همراه گروهی از رهبران فرقه دموکرات دستگیر شده نخست به ارومیه و سپس به قارص فرستاده شد.